

آموزه‌ی تکامل علم طبیعی، با شناخت صورت‌بندی‌های فرهنگی مبتنی بر تاریخ تحول، پیوند یافته است) ضرورتاً با شناخت نسبت شکل تاریخی زندگی، مربوط بوده است. در برابر این چشم‌انداز که زمین [جهان] و تمام گذشته‌ها را در بر می‌گیرد، اعتبار مطلق هر شکل خاصی از بنیان زندگی، دین و فلسفه محو می‌شود. به این ترتیب رشد آگاهی تاریخی به طور بنیادی‌تری در نسبت با تصور کلی نزاع سیستم‌ها، اعتقاد به اعتبار عمومی هر یک از این فلسفه‌ها^{۶۹} که می‌ناید پیوستگی جهان را به شیوه‌ای استوار از طریق پیوندی از مفاهیم اظهار می‌کردند» نابود گردانید.

در حقیقت واقعی این گفته‌ها ظاهراً هیچ شکی وجود ندارد. اما سؤال این است که آیا چنین گفته‌هایی می‌توانند، چنان‌چه در کلیتی اساسی در نظر گرفته شوند، توجیه گردند. مسلم است که جهان‌بینی و فلسفه‌ی جهان‌بینی، صورت‌بندی‌های فرهنگی‌ای هستند که در جریان تحول بشریت پدیدار می‌گردند و محو می‌شوند، در حالی که محتوای روحی آنها محتوایی است که در ذیل نسبت‌های تاریخی داده شده به طور قطع برانگیخته می‌شود. اما همین نیز درباره‌ی علوم متقن معتبر است. آیا آنها به این دلیل فاقد اعتبار ابژکتیو هستند؟ تاریخی‌گرایی کاملاً افراطی شاید این را تصدیق کند، در این جا او به دگرگونی آرای علمی اشاره می‌کند، یعنی این که چگونه آن چه امروز به عنوان نظریه‌ی اثبات شده، قلمداد می‌شود، فردا باطل و بی‌پایه شناخته می‌گردد و چگونه آن چه برخی آن را به عنوان قوانین یقینی تلقی می‌کنند، برخی دیگر فرضیه‌های محض و گروه سوم گمان‌های مبهم می‌نامند و غیره. پس آیا ما با توجه به این دگرگونی همیشگی آرای علمی، واقعاً حق نداشتیم از علوم نه تنها به عنوان صورت‌بندی‌های فرهنگی، بلکه به عنوان واحدهای ابژکتیو اعتبار^۱ سخن بگوییم؟ به سادگی مشاهده می‌شود

که تاریخی‌گرایی که به نحو پایدار و قاطع تحقق یافته است، رفته رفته به سوی کتیویسم شکاکی افراطی تبدیل می‌شود و سپس گویی ایده‌های حقیقت، نظریه و علم، مثل تمام ایده‌ها، اعتبار مطلقشان را از دست می‌دهند. بر حسب چنین دیدگاهی اینکه ایده دارای اعتبار است گویی به این معناست که ایده، ساختی واقعی از روح است که معتبر تلقی می‌شود و در این واقع بودگی اعتبارش، تفکر را معین می‌کند. اعتبار اساساً یا «فی‌نفسه»، اگر کسی درصدد نبود آن را به فعلیت درآورد و هیچ بشریت تاریخی مایل نبود هیچ‌گاه آن را محقق سازد، آن چنان که هست، به وجود نمی‌آمد، و در این صورت هیچ اعتباری بر اصل تناقض و بر هیچ منطقی وجود نمی‌داشت که به هر حال در زمان ما کاملاً رایج است. شاید نتیجه این باشد که اصول منطقی «عدم تناقض» به متضادهای خودشان تبدیل شوند و در گام بعدی همه‌ی عباراتی نیز که اکنون آنها را اظهار و حتی امکان‌هایی که ما آنها را ارزیابی کرده و به عنوان امر معتبر موجود اخذ کرده‌ایم، فی‌نفسه هیچ اعتباری نمی‌داشتند و غیره. ضروری نیست که در این جا پیش‌تر رویم و مباحثی را تکرار کنیم که در جای دیگری مطرح شده‌اند.^۱ کافی است - هر چقدر هم که نسبت میان ارزش متغیر و اعتبار ابژکتیو، میان علم به‌عنوان نمود فرهنگ و علم به‌عنوان نظام نظریه‌ی معتبر مشکلات عظیمی را برای فهم روشن‌گر پدید آورد - در مورد به رسمیت شناختن این تمایز و تضاد به توافق برسیم. اما اگر ما علم را به عنوان ایده‌ی معتبر بپذیریم، چه دلیلی خواهیم داشت تا تمایزهای مشابه را میان آنچه که به لحاظ تاریخی ارزشمند است و آنچه که به لحاظ تاریخی معتبر است حداقل مفتوح در نظر گیریم، آیا می‌توانیم این ایده را «بر مبنای نقد خرد» درک کنیم یا خیر؟ علم تاریخ، یعنی علم انسانی تجربی در کل، فی‌نفسه نمی‌تواند نه به معنای ایجابی و نه به معنای سلبی، این امر را